



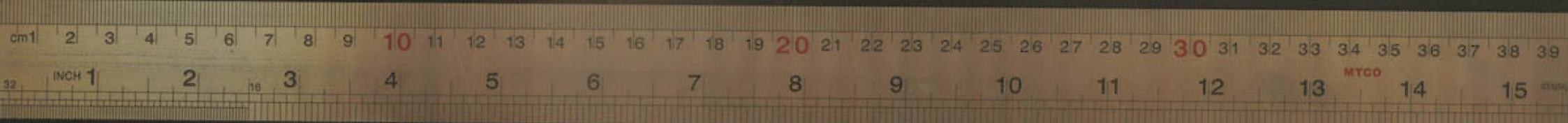
فصل

۱۴  
اسکن شد

بازرسی شد  
۶-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
بازدید شد ۱۳۸۲		
کتاب	سؤقه خوارزم	شماره ثبت کتاب
مؤلف	سید اله میرزا	
موضوع	شماره قفسه ۷۲۰۰	۷۴۴۸۷ ۵۷۱۳
	۲۸۶۰	

غفلت شده  
۲۸۶۰







بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله على من جعل لنا هذه الامانة والسلامة من بينة والله  
 وادام الله في البلاد ودارنا وادعاهم اسلامين في الاقطاب جارنا  
 وبعدها من قباب سبغت وخلق اندولت بزوال از من خب طرقت  
 رفاه و آسایش سطح کشت تیرات مکی اولیای دولت از خدای قلوب  
 عدل و انصاف خود بر قطار ملک ساری شد و احکام سبغت در اطراف و اعراض  
 ولایت جاری هر لقی از لفظ خرم و احتیاط نابی هستی و از دست گذشت  
 و هر شکستی محض عفو و کسایت و قاعده دود را مستحکم داشت هر یک از  
 مکه در آن جهان را که با قدری کامر لایقند یا به باین دولت غلبه آورند و هر کس  
 از امر او روزگار را که با سستی و لغت اشتغال میجامد عزیزی از دست او دارد و دست

اردان

[illegible]

رسالة



روز سه شنبه ۲۳ صفر المظفر سلطان تقي شاه شيراز دار اسفند  
 و برايه مقدسه حضرت عبد العظيم عليه الفخيه و التسلیم وارد شده و پنجمه  
 از حجاج سجاد را بر پشت خليفه خواصه که در زاويه مقدسه بغداد است  
 ایشان جهانه نموده در منزل در اين نوع رافت و جبرانی ديدار پيشه  
 خوشوقت شدند منزل و تم عايشه و شرف فرسخ بود و الله و الله و الله  
 کلاه اسب و لان بجهه مدعا کوه در ام و لت اشتغال ميشد منزل سونوم  
 ايوان كيف و انهم شرف فرسخ است وارد و اولد انجا کاشا تر از انجا  
 داشتند منزل چهارم شلاق بود و پنج فرسخ و نيم است اما انجا کلاه کار  
 انجا را بر خليفه منزل پنجم و نيم است و هفت فرسخ است وارد شدیم  
 مذکور شد اما انجا نيم است و پيشان ميشد از خنده احوال  
 و سورات شويهند بر آيد انشب فرسخ خليفه خواصه را و پنجمه  
 و بر رعايت انجا وارد و نيامد و منزل ششم لاس بود و هفت فرسخ است

در کار و انرا منزل سابع احوالات رعايت اسفند مردم از نوب  
 سيف الله ميرزا رضایت که داشتند منزل هفتم نماند و شرف  
 وارد و در کار و انرا از نوب سيف الله ميرزا منزل نموده و شرف  
 شاهره رسیده و لا محوم را دیدیم و نهایت رضایت را داشتند  
 که در بسب فلاکت مرکب خليفه خواصه در انجا توقف نموده و خای  
 حاضر را عکری نماند ما را دیدن کوه زار و شام قدر و خليفه  
 جهانه نموده بلکه اول خواستند شد و چشمت را کانه جو منزل در  
 ندیم صبح چهارشنبه غره شهر پس اولود و تحوید صبح روزانه منزل  
 هشتم را در انجا نماند و پنج فرسخ است قرار دیدیم در انجا قلعه جدید  
 و تمام خاب انرا کرم و خشم قبه امم لایحه دام محمد و العالی و کوش  
 مرحوم شرف انجا نباشد و آیدم از روی انقوم و شخص میرزا محمد و شرف  
 در ساعت و پست دقیقه لغوب نماند و انرا کوه نماند و چشمت را کانه



۶  
مختار استیم از خلیات و ماکولات و مطوعات و فواکه و سبائب که در  
و جنح و صق و یراق طلاء و لثه و صابون و سبائب که در سبائب  
حیرت دست و کوه در میان و در وسط رلا لثه و فواکه و سبائب که در  
بهر سبائب که در سبائب و لثه و سبائب که در سبائب که در  
یا سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
زرعت و باغ و بوستان بنا که در و محرم شریف خان در آنکه در  
مجدول داشته است و بدین معنی که در سبائب که در سبائب که در  
قرار بر این که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
کرده شود بدین که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
لثه و در سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
در سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
و همچنین بهر سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در

الاف

مستمر نموده اهل دولت و ماکولات و فواکه و سبائب که در  
این غلام که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
و در سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
استغال نمایند سرک و هم در میان و سبائب که در سبائب که در  
زده منزل را ششم آنچه از تقریرات رعایا و سبائب که در سبائب که در  
را در و سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
از اینها داشت و موجب به سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
است دارد شده و سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
و پنج فرسخ است و در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
از قوام و سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
بشکاف آنها و سبائب که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در  
شدیدی باریده از روزی که در سبائب که در سبائب که در سبائب که در



در شهر بغداد در روز سیزدهم از آنجا حرکت بر حجت لاریش فرستاد  
و در دیشم مرحوم شریف خان قلعه سپار خوله و خمرق و عمارت در آنجا  
تا بمحضه سرخانه لاریش رسید. بیک عتقه توب و کفر ضعیف با خدای پدید  
سجده محافظت طرق و شوارع در آنجا سکنا دارند و شات عمارت دارد  
یک شیرین و یک شورنا شرفنا خور قدیم لاریش و عمارت اکنون در آنجا  
جانب احمد اکرم ختم قدیم لاریش و لاریش لاریش لاریش لاریش  
در کفایت خرج عارین و توفیق نماید و از آنجا منزل جالوم میسر شد  
و چهار فرسخ است و در راه جاده لاریش سر کعبه محکم خول غلام لاریش  
ناید و منق و مضبوط است منزل پنجم میان دشت و دشت فرسخ است  
و در دقته دشت خوب در مکان مرغوب بنا گشته اند و گشت نور خورشید  
تمام شده کعبه توب و حدیرک و کبریاخانه چند نفر توپچر در آنجا هستند  
و آنجا سخته چ و در لاریش دین جیس آورده اند و در لاریش و با حاج متوین

بر میاید و دشت خاوار رعیت دارد منزل شانزدهم میان لاریش و دشت  
و در دین رلا جاپار سرکار صف لاریش رسیده و نوشته خجانه لاریش  
قبله ام دام محمد الهی دارم و دقت کوه تکه حرو و تبار لاریش و دین لاریش  
جانب صف لاریش آمده اند از آنجا منزل سیزدهم در میان است و دشت  
فرسخ است و در دین لاریش از لاریش فرسخ قبله عالم و علیمان و دقت  
کمال لاریش را داشتند منزل چهارم خور و دشت فرسخ است و در دشت  
خجانه و کانون دارم و دشت قاهره و دشت لاریش و دشت لاریش  
فرسخ است و در دقت کعبه مغرب استکان امیر الامراء لاریش و دشت لاریش  
و دقت لاریش و دشت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش  
از دقت لاریش لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش  
و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش  
شاهنشاه اسلام بنا به خلد تبه کعبه و دشت لاریش و دقت لاریش و دقت لاریش



نبشت و با شتر طرق و شوارع بکشد و اگر کفر فزاید و وحید بالادف  
 از دوطع مالوف حرکت یازدهی و سالما برایت مقصود مشرق خواهد شد  
 منت وافر خدا را در این نام بکت و سحر بکشد و در فاه بلاد ما  
 اندر در این حالت جاوید بماند و هجوم ضلالتی با ناسرایت و در هیت  
 از این خفی خطم بر بند و دعا گو خواهند بود و شکر بستم کار و نه از غم  
 و هفت فرسخ است دارد و در اینجا هم الله تعالی بکشد و در اینجا بکشد  
 بنا نمائید که بران رزانت و نانت و وقت با طر منظر زینت از شده  
 دخول و خروج و لب و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر  
 بسبب هوا و کزدان ناید و از حد بهای شرکت در اینجا بکشد و در اینجا  
 است دارد و در کار و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 بر او زلفه خست صف اندر در حکم بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

نهایت رفاهه سر از حکم داشتند و از خارج و درخت کور شد و لطیف  
 که خداوند و ائمه با محرم سون بنابر خلد خلد با این فرد و کشت از کور  
 محرم و نهال خواهد شد و نه خرد و نه برای بن کور و حور و حور و حور و حور  
 از طار منظر با نچه و نه خرد و نه سبب بکشد و در فاه بلاد ما  
 فاه را دیدن منظر و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 ندیم شکر بستم و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 راقب از رسیدن شکر بستم و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 روزه و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 از نه سوار از جانب جانب صف اندر در رسیده مذکور حور و حور و حور  
 شمیر از جانب صف اندر در حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور  
 شده اما از اینجا اکثر سادات و اهل صلاح چنانچه مذکور شده  
 در لایم سلف بکشد و نه از غم و حور و حور و حور و حور و حور و حور



۱۲  
رماح و تیر نمود و بقیه السیف را انب و سپرد و آنه بخار و سحر نمود  
و از مایه ماده لوبه تولد و شکر کشید و بهر میده کینج از صفت است  
و لطافت متواتره خندان صدمه و لطمه بر ما وارد آید و باله از صفت  
خالدیم اسکرته از بد و طلوع تیر این است روز خزون تا کنون بخندان  
بافت و آبشگر کنان که به ششم مافوق آن به صورت کعبه صغیر که بر باد  
چنان مستغرق بود و عا کوه لفظه در عمارت غلبه را و جبر الی  
فرائض شمرده و بگزانه این نیست نیست و رحمت و رحمت خود را  
سرزد و شد شریک است چهارم شرف لاله شرف است  
اما اینجا سیدرات دلوند از آنها قبول گفته خود مختار افواج است منزل  
شده از اینجا حرکت منزل پنجم دارد و باقی اقدس در هفت فرسخ است  
کعبه در و خمر شهر چهار جانب جانب صفت الهی است بقبال لاله لغت  
بار دارد شهر ششم منزل و مکان مسک و جهان دار مولفین فرقه

مذت با نچه زور در سخت قبه عرش قبه جانب این موسر از صاعه لخته  
و لخته سناپ از تازیانه و دعا کوی و لام و است جادید عدت لایم  
تو هفت یا دان بود و اب و حراک صید خواصه باله و قوه حرکت  
باز مانده قرین خلکت لفظه ازین قدر خواست شمرده و صفت است  
انها تو هفت نایم ناچار ماندم روز اول در و جانب صفت الهی که به  
شیر و کله شد حبه این علام و مانند آن کعبه صید خواصه فرستادند  
و روز ششم همان و نیم حبه افواج صید خواصه و افواج خود را  
فرا صبا حریان میده و خد مبین نیز صید خواصه را طلب فرستادند  
و غوث ما و کف در مذت تو هفت این علام چهار فرسخ حله از حله  
فیض حضور است از کعبه و یا از او بسیار است قهر شده بود در حله  
خاص معروض ششم یک حبه رتبه نایم و از خورده بخند خواصه است  
ندار که کعبه را در حله در هر حله خود را در کعبه است و صفت است



تسایح یوم سه شنبه پنجم شهر معانی از این اقدس حرکت در یکصد و شصت  
 در قبضه خرابک مشهور است منزل نموده و بسبب زلزله انزال ان بود و غیره  
 از این اقدس به بکرایه باریسته لغز و کاهش شده روزی سه بار معطل نمودند انجام  
 نامهر هور و اناندا لعه بالافاق با تجمد و حساب از اینجا روزه شده است  
 و در طر و شتره به سدر این جا که در اوقات نموده به موجب است آب  
 پست و در این ظاهر چهار دال سر محلو که باز در شهره گرایه که به چهار نفر که یکدیگر  
 داشتیم از هر جهت چهار و پنجاه نفر شکست و است و شکوه شکست عید را درین  
 دیدیم و خویش هلاکت و مایه هلاکت است بدان مملکت زرقه ششم در روز  
 حرکت از قله خرابک حاضر فایم و حاضر ملائمه و سایر تجار و اسکافه  
 فریج مشایع آمدند و تشریف هر یک جداگانه مطهر شده و در کنار آب  
 این کمیته حاکم را از قله و جبهه فرود آمدند به منزل قور خون و چهار  
 دست دارد که به تیمور بها در اینجا لغز و است خانه از ساکن و در جبهه

در غیره شوند از شتر سفید و بزرگ آنها است و در میان بهر قلع و محلیست  
 از جمله و اوقات گفته در شهر مشهور خنده طیفه و در ضایع روزگار را  
 بهو آشته میخواست بنجارا برود و در شهر از این غیر اطلاع یافتیم که قوم  
 مذکور راحت و مادر طغلول از ماکر که اورا به سدر لا که دیدم و دیدم  
 شویانم که پیغام لغز شایع است صف اورد و در شهر لغز و در قله  
 به خنده خواهد نویسد و حساب صف اورد و در قله و مادر طغلول و در شهر  
 و پس من در از قله رفته نوکر بنجارا آمده است و بنجارا را بر قله اورا  
 به سید پا و در در را قور غول فراتش نبشته اند و کاهند از در شایع اورا  
 خنده خواهد نپذیرد و فراتش را جواب نموده فراتش حرکت نموده خنده  
 دلونه و فراتش رفت و لوم فرستاده اورا بر کوه نهند و در حذر بنار بخند  
 کفتم و چون تولوم و از ولایت مدولیت آمده سرادار است و حرکت خفی  
 حرکت شین و در حقیقت موجب دفع است شور و ان کار و شجره این آثار



بخیر بزم و ف و دخوا بدلو بر خیزد موعظ و نصیحت نمودم و دیدم آهین سر کوبید  
 است حاجت کفتم ان طفل را گرفته بدست فرای پیچید بر کوبیدند از پیشت  
 تا تیره روز خیزد حلقه از این غلام مکرر گوشتل ستوم در چهار کسب پیچید  
 فرو انداخته در شانه را لا خیر دلوند و باز طفل را جاب چون مایه کاه دیده از چنگ  
 فراتر انداخت و محبت نموده در کافیه تنور مشید سیرت محمد و خواهر خواجا  
 طغلت را از آنجا گرفته اتفاق کفتر از او جدا نمود و تنور تنور نموده کوبیدم  
 او را نموده در تنور مشید تنیم فراتر نموده قفس رسیده آورد و در تنور فرو انداخت  
 با رسته شتر چارم غور ان چرخ فرستاد و در انجا قراول نهادند  
 مضبوط دیدیم بقدر یکصد و پنجاه نفر سواره سر کاه صنف اهدوله در پیرویش  
 ش محمد گویند با قراول دستگیر انداخته در تنور مشید و سر در تنور انداخت  
 سپار دارند و روز در انجا تیره رسیدن تخته توف نموده تا فاشه دیوار که  
 انقدر مشید نموده رسیدند از انجا حرکت و منزل انجم در توف ان چرخ فرستاد

وارد شدیم آب شربین ندارد و آتش آب شور دارد و بجهت شامیدن و آب  
 و چهار پیمان بکارت از جوان آب شربین ششم شترل ششم کنار روفخانه متعبد  
 سر حشر و دهنه نجات و او کوبیده آب روفخانه بسبب باران طغیان  
 و غور از ان مکنه نموده از روز توف حشره بقیعه سر کاه صنف اهدوله  
 به نفس یک و تراب که نوشته بودند ما را از انجا و غور از انجا  
 مکرر شدند بقیعه را با آب از ما تر کمان دله از آن که شش و توف توف  
 به تمام زوال بدون مرجه و غفلت هر روز آمدند و کمان که در خسر میباشند  
 پست هزار جانوارند و از ده هزار انجا از تیره توفش اند و ان غفلت  
 و شتر شقیه ان نفس یک است و هشت هزار انجا از تیره توفش اند  
 و ریشتر توفش ان تراب یک است حضرات ریشتر میدان هر کوشید که  
 و روز در توف نماید و طغیان آب که توف اتفاق به تمام غور از انجا  
 آمده چند نفر از او جدا نموده کوبیده کنار روفخانه توف مشول آب باری شدند



محمد نام صفوانی پسر محمد بن جعفر که در یک روز که ما در قمر بغداد بودیم  
پنج سال با ما بود از اوها **خداوند** میزدند در وسط روضه که در آن  
معرضه از طعمه و طعمان آب عرق گوید هر چند آب باز ما ترخان را  
نفس او فرستادیم از ترخان نه لا علاج شش زرد در آن روضه تو فیه  
تجه شده آب در لایه بود و ده توان آب باز ما دایم و هر قدر در روضه  
تجش کوندن نه نیت ما هم هر چه میفکشتیم مصلحت طعمان آب را هم  
عاقبت بصلح دید نفس بک در آب بک محبت که طرف طعمان  
در دهنه آن در بندت رفته از آنجا که در سرخ زرد در آب زرد  
بیکر سید بجهو گویم با طرف روضه منزل نموده علف و همه فراوان  
اصطلاح از چشمه است مشروبه ریزک و شرک و بک میگویم  
در بانه این بنا خیر کدام عاقبت بخیر است و لا مشهور بدخالت  
محکم و بسا و میگویم دارد و لا در بخواب نه اگر تا تعمیر شود

بک

بکچین انقدر دست بختان ضحی دارد از آنجا حرکت درشت در منزل نموده  
و از آنجا روانه روز دیگر دارد و خوش گویدیم در آن روز که در روضه  
از ترخان که پوت بر بر داشت شش زرد شده او در آن روز که در آن  
نمودند شش بر ترخان قتل نام باز در دهنه و سر که کوندن شش بر  
سوار شش که در آن حاشی را گرفته محبت شش زرد بود که ناکه همان  
ازین در خوش حسن که خور از شش زرد و شش پوت در شش زرد شده  
با شش ترخان در آنجا خوش است که شش هم کار در شش زرد است  
تمام بدو ضرب کار در پهلوی سر را شش او را هلاک نمود و همان  
بر پشت و کرد و کون شش در هم شسته خوردند و لا پسر عیوب و شش  
را اسطوخودوس بر سر را بریده پوت او را کسند بشنیده و شش  
در آنجا هم سر را او را بقیع بسیار نمود همچنان و یک قاصد و او را  
و همان روز در نیم در شش منزل نمود خبر او را دادند اما از ترخان هم



در آب غرق شده بویژه اندر ساعت نه نوان دله فرستادیم نفس  
را آورد و دفن نموده در محبت نفس را بایض اقدس آوردیم و سپردیم زود بیک  
نفس یک و زار یک بر یکرا یکت فلت دیکت قفسه کا جو هر دله  
مخض نموده خواب داده که بوشته روانه مرگودیم از شسته منزل اخر  
سفر فرستاد و از زخرا احوال و سفر فرستاد در هر دو فرستاد و لا کجا پوش  
ماکر لا حیوان آب از بخورده نه منزل دله نموده بدو فرستاد مرگودیم  
پسر عاقل خسته با نجا بوار به تعال آمده مارا و خور و نو و جافیه  
منزل دله چهار روز در مودجه بایشتر مرا که همان خفته بودیم حق طر مکه  
ایند و سر بعد ر که در ولایات مشرقه سجت که پند خفته خور و نو  
و نیت توید از ا پدری حده عرض که همه ریشتر نفعان که در دنی  
و سالو جسته شد اظهار دله تو منزه و جان شاد تر نسبت بدو نسبت مکه  
تیکشند بر کاه بنگان اقدس شایسته اسلام نیا و روح فدا مارا بکار کردند که

قبول فرایند ما غلام جان ساریم و هر صفت در دله است عینه رجوع شو  
در انجام ان جانب نیم و نصیر و عقیده نیست در جافه سار و جاف  
که نیاز محو بانی را که از جانب جان بکنج حاکم در انجام و در سار و جاف  
نفر دفته و خود محو بانی را در مود و نو شسته بوشته اندم پد و مود  
از مود آب و دانه که بوشته روانه بخار اندیم از مود و لا کجا شسته  
است و لا چهار و جود و پنج فرستاد در مود و لا کجا چهار و جود و لا کجا  
نه جاف و لا کجا چهار و اب و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
در دله فرستاد علف کبریم مرید بعد از طر مکه معروفه بکار  
رسیدیم در انجام دله و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا  
مجا و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
خانوار و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا و لا کجا  
طول و مود فرستاد حرف است در کاز آب و مود و مود و مود و مود و مود و مود



حاکم انجا آمد یک سر کعبه است یکروز در انجا توقف نموده فوار در انجا  
 شدیم در چادر چادر انجا بود باقیه فرستاد یکشنبه تدارک عورت و حق  
 یکشنبه در فرستاد رات در منزل بخیم عورت و انجا یکشنبه است در انجا  
 روزانه قره کول شدیم در شش و شصت است در انجا منزل ساخته قراول در غنیمه  
 بوقت منظم بخار است بدفعه در قراول در هر یک کار هر سر در هر یک  
 در چند روز فوار باشد حاکم انجا حسین خان ایرانی است بعد از در  
 بسیار بزرگ است چند سال قبل در محرم حرم خان قبا غرضه از انجا حاکم  
 انجا آمد و انجا بر کعبه با محبت خود بر طایفه کولان رشیدت خود را  
 ترکان اسیر کعبه از انجا حسین خان غرور الوقت بن شافه ساک از میان  
 اسیر شده با کعبه افتاد و از انجا بدست بدست بدست در هر یک  
 بدست کار اسیر در اندکاه افتاد اندک اندک ترقه منظم در هر یک  
 محرم بعد از انکه کعبه در حال بود حاکم بوقت منظم در هر یک

در دست دارد و در بقعه میز چند سال قبل کار اسیر از میان رنجده است  
 شصت هزار تومان در از انجا که گرفت ترکان را در کستان بر میگرد  
 حال در سال است باز با او بر سر لغات آمده و در انجا که قراول بود  
 زشت ان لغات ان کند ان کول برسد منصف ان نایده از هر سر در هر یک  
 از زشت ان کول ان نایده با نخت از هر یک است حال نایده از هر یک  
 و در هر یک حاکم خود است در شب حاکم بطور حقه بدین سفید شده است  
 بر ان مبارک فرستاده انصاریات احوال خود را نقل نموده است  
 همان در هر یک خوب که نایده است در هر یک از انجا نایده است  
 بدید و باز بدید در هر یک ولایت و در هر یک نایده است  
 در ششم شهر حاکم لا اوله در انجا نایده است  
 است در هر یک شهر نایده است نایده است نایده است  
 و در هر یک کار اسیر را با هر یک نایده است نایده است



[illegible]



در چارده رزق طول دهشت رزق غنیست خوش بویا اندام و بخت  
 شش رزق نیکو نفعه خوش گویا خوش نشسته شغال و کیک خوش نایب  
 قدر و در دلد و طلق شده سلام غنیمت سرکار بر جواب و غنیمت کوند  
 و جانم نشستم در پیکریم چند با بر لب ز نظر لغات بر خفا  
 جهان مطلع را بر دست گرفته بوسیده که دهنم سرکار بر دست  
 از قدر و در گرفته و من ابدیه الی انهایه مطالع غنیمت احوال پرست  
 در خفا شیرازی هم دلد شاه چه فرمودست خوش گویا بخت نایب  
 در حال متوقفت بخت نازیت سرکار بر دلد ز حال مید و لغات  
 اقدس بادشاه بخت نایب بر نظر زنده اندام نشسته از غنیمت و نایب  
 مجلس و کیک خایات قبه عالم و علایان روح فدا و غنیمت خایات  
 غایت املین لای دلد همزه العالم را بشما اقا خاتم نمود و چون از درگاه  
 از خارج مذکور شد و از دلد ایضا مسجود گویا سرکار بر دلد و غنیمت

در همان روز یوسف ولف را بقدر رساند تو هم غنیمت اگر دلد  
 انجمن سرکار بر دلد و از غنیمت قدر و غنیمت کوند یوسف ولف را  
 قدر و خواست قدر بقدر رساند لای دلد در همان مجلس حرف غنیمت اول و خایات  
 شایسته بر رو خفا اندام در یوسف ولف با قدر و در دست زنده  
 لای نامه در دست دلد و غنیمت در تین علقین ایران و لای دلد  
 پاد سرکار بر دلد و غنیمت و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت  
 باشد بخت غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد  
 نسبت یوسف ولف غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت  
 پادشاه اسلام پادشاه روح فدا خواهد شد و غنیمت دلد و غنیمت  
 بر بخت غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت  
 کوند و لایت و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت  
 صاحبان انگرز با غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت دلد و غنیمت



بدست مناسک و نایب باقال در کج در مقام رند و ریس میزند از انهار  
 اخلاص عدالت مایه بودند و قنودات میگردید و هر چه از اولیات شما شود  
 سیدیم و پاره نقشه عروقات و دلایر و خفته سر معار و دره مار بخار در  
 اسباب چک که بوشسته خرمایا هم بر سر کند هر چه در خواست خود میگردند  
 ماریه انهار را ازین حرکات خدای تعالی منع پذیر شده اند لایه خدای  
 جبر منصف هر چه موافق و فصلی میخوم و دست کوارد چون فرستاده  
 شده محمد و هززه ایشان نداده شده است فتنه نموده جواب شایسته  
 میرا بر یک بخوبی متکین بخوبی میخوم و ما الاخره کشف و حیات سرکار  
 خلف ملکوت و ادب خنده سر ولایت و عده انما است در بر جاده  
 نقش ولایت و درو انجا را معین نماید علاوه بر این در خلف خود را  
 چنانچه بوشسته ولایت خود پذیرد این احوالات را در قدیم اللام شده  
 و دارند چون سرکار میرزا احوالات آنها بشکستند در نظرشان

عرب و غیر محمد است و از ان سفاح حال چندین مرتبه نقشه بخار  
 ر کشیده و ولایت خود بکند و از انها خبر بطور رسیده و از انکه  
 سر در خراب ولایت بخار انهاست اینقدر در نظر مسلم است زیرا که  
 دولت عید ایران با دولت بهیه اکثر متحد و کریمت اند و در وقت  
 رضا و است عید حرکت بنمایند ما و صف ای که استخوان در فغان  
 دولت عید و سرکار میرزا رسیده و حال عید است در من بعد صبحان  
 و میرزا خیال فاشد نسبت به بخارا و مملکت سرکار میرزا در دل بکشد  
 و بر امون خلاف گوید سرکار میرزا کشت نایب ازین فساد و کینه نمود  
 و بکر به خود نه گوید و میرزا در این قدر گفتگو کشف منصف نداده انهار را  
 عاقله بویف ولف پا در در چهار باغ نایب خود انهار را نیز در حال  
 در انجا صاحب نظام و تو بجای است منزل دشت و صحن سابق هم در انجا  
 منزل داشتند و در یک محبت و نیم هم محاوره و مکالمه شد و در خصلت خود



پروان آمد قند از حرکت و پروان آمدن لغت بد لا و تحت در لغت  
خود و در لغت شده بود بقول الفاشد ازین عبارت را بعضی بر کار  
رسانید و از شد در روز دیگر بد لا و تحت را بخوبی کمر زدم چند جمله  
مترتب شده بر تفریق بد لا و تحت در مجموعه که گفته در لغت  
و این بخار ازین در مجلس حاضر همه بقول بدون لطاول در این  
سرکار این نوشته بود عارضه این را در آنچه در لغت کتب مشرف  
و هر یک را جدا گانه است در لغت آنچه لایق دانسته عرض نمودم بر سر کار  
که نوشته خود وقت ملاحظه کند تعریف و توصیف این لغت را  
که خط است بر هر که کار ولایت و مملکت را بعد از این متوجه  
در مقام خود بود اسلام ما از قوه و شکوه نازد بسبب ترقی این دولت  
و بریند و ثمنان پس از این پدر کار خود نمایند در تعارض  
اعمال خود نمیشد و ما بعد از خود شرط که ام و ما دیگر و دمان

الله

برقرار است دست از ولایت و بنده که دولت علیه ایران برخواهم داشت  
نایب در آنچه تحریر این در این تفسیر خیال در لغت لغت لغت لغت  
منزل دستور چاکر و وزیر است آوردند در اینجا وزیر در جواب سرکار  
شیر و چار و نهار هزارا آوردند بعد از این تفسیر کشته بار همان  
دستور چاکر لغت و خرج مار را بدید و در اول لغت آمد در لغت  
چه مقدار است نظر نماید هر روز لغت کرد در جواب کتب در لغت  
و لغت قرق مبارک قبه علم و علمیان روح فرلا و از لغت سرکار  
حاجت بنقد ندازیم هر قدر بخوانید لغت را که مملکت و این همان  
سرکار این هستیم خود مان و ما را کار و بخوانند بیا فو ما را  
ما را بدید حاجت به لغت بعد از چند بار آمد و شد در لغت  
و روز نامه محمد و ما را کار این ملات لغت شد در مجلس  
و در میان آمد اول جواب این لغت شد و فی لغت علیه ایران است



و بعد از آنکه از مال ایران اسیر شدند و آنجا هستند چنانچه در شمار از آنها را حال  
 میدهند چنانچه در شمار از آنها را بعلت اسلام جائز و مباح ندانند زیرا که حسب  
 اماره ایران در کستان و از طرفه بنجیه و از آنست حضرت خیر العباد  
 و اسلام پیشانی با وصف اتحاد اسلام در بلور و در بلورین  
 است در میان این اسلام چنین قرار گرفته اند که این حرکت  
 اسلام و غلبه و قوت کفر و خلیفه خیر نیست و این را در دست نیست  
 اسیر در این باب بحسب محاکم خود حکم فرمایند و در هر جا اسیر در این است  
 و از او باشند و رضا خانی و خلیفه و موجب اتحاد و ملت عیبه با کار  
 خواهد شد و این را هم نیست در محاکم خود از خود نوچه را بجا می آید و محاکم  
 خراسان و هموار و از آن خراسان و آنجا و در طرفه بنجیه و در طرفه بنجیه  
 اسیر و در این باب بحسب محاکم خود حکم فرمایند و در هر جا اسیر در این است  
 و از او باشند و رضا خانی و خلیفه و موجب اتحاد و ملت عیبه با کار  
 خواهد شد و این را هم نیست در محاکم خود از خود نوچه را بجا می آید و محاکم  
 خراسان و هموار و از آن خراسان و آنجا و در طرفه بنجیه و در طرفه بنجیه

و بعد از آنکه از مال ایران اسیر شدند و آنجا هستند چنانچه در شمار از آنها را حال  
 میدهند چنانچه در شمار از آنها را بعلت اسلام جائز و مباح ندانند زیرا که حسب  
 اماره ایران در کستان و از طرفه بنجیه و از آنست حضرت خیر العباد  
 و اسلام پیشانی با وصف اتحاد اسلام در بلور و در بلورین  
 است در میان این اسلام چنین قرار گرفته اند که این حرکت  
 اسلام و غلبه و قوت کفر و خلیفه خیر نیست و این را در دست نیست  
 اسیر در این باب بحسب محاکم خود حکم فرمایند و در هر جا اسیر در این است  
 و از او باشند و رضا خانی و خلیفه و موجب اتحاد و ملت عیبه با کار  
 خواهد شد و این را هم نیست در محاکم خود از خود نوچه را بجا می آید و محاکم  
 خراسان و هموار و از آن خراسان و آنجا و در طرفه بنجیه و در طرفه بنجیه



مکمله کون و عرف لعل انگال دلد و از این خیال ایامی انجده و انجده  
فخ و لوفو و لیکن نمرد و نمور نش و الله افرح پس از لکنه انکا و قیامی  
و دولت علیه ایران مستحکم شد و انارش و جور و جور و در تیر و تیر و تیر  
در صورت خوابه کرفت عادت چندین ساله را انجده و انجده و انجده  
و تبدیلی که از روزی که شما از جانب اولیا و دولت علیه ایران  
مستوفید ما هم تمهید انجا را فمقم نموده ابراف و کفاف محاکمات خود  
خویشم شست و در ایام پر انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
اسلام تقید اند و در عرض حج و شراد و نبازند و انجده و انجده و انجده  
سازوق و سالود و کت و جماع کونده و حکم از خانی که انجده و انجده و انجده  
با هزار دولت و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
در دفتر من بر سر خود رفته بوم و ولایت من آمده و انجده و انجده و انجده  
و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده

بزرگوار بود و در ماه روز و فو انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
خویش و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
نمونه بر سر و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
در از روز و فو که انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
اورده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
طریق و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
فرستادم و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
به انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
از ترس و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
بر انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده  
به وقت از دولت علیه بوم و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده و انجده







اسباب خلودی که را بهر لایحه نیست خود مستقام بعد از آنکه نور عباد  
 آورده اند که در قبضه شمشیر که به هر رایت طلاع عالی محرم مغرور است  
 در فقه خود و یک دیگر نهاده اند و خود را به انوار انکه داشت کشف در شمشیر  
 سرکار بهر میدان که اندک و اندک کشف این اسباب لایق است سرکار بهر  
 اگر مایه شده اند و علاوه این و شمشیر بر این اسباب را بهر نیم باشد  
 بشیر این است وقت محضر آمد و هر شمشیر را آورد و کشف سرکار بهر  
 فرخنده در این یک در هر مبارک طاق مغرور را در داشت نه است در چنانچه  
 افشار در دمان توانا آن دیگر عیب ندارد اگر مایه شمشیر سرکار بهر  
 نبوده جواب دهم در این هر را بشیر سرکار بهر که بگویم که هر که از فقه  
 سرقه عالم روح فلا راق و شمشیر مایه شده و بسیار خوب دارم و اگر  
 بخوانم نیز از دست غلبه میکنم هر را بشیر سرکار بهر مبارک شمشیر جواب  
 آورده در این یک نشانه طاق مغرور است و این دیگر در قبول دارم و خود را

همان شمشیر را با تمام یک قبضه لغت محض است و یک قبضه نیز خود را  
 بسیار خوب و یک کیمه در دین خود و شمشیر و طرعه موی را بهر سرکار بهر  
 فرستاد بسیار از این نوع سلوک خوشت کوبیده همه در قبول که در دست  
 از دست گذشته شغول نبرد آید و سرکار بهر شمشیر در کار ایشان نشاند  
 در چنانچه روز بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 نبوده در کار و سبطیت و سرکار بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 به نبوده سپرده و بخشیده خود را سرکار بهر روز بهر شمشیر شمشیر شمشیر  
 تار شمشیر بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 اتفاق است و پنج روز از شمشیر بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و سوار بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و بقدر که بهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر



لغله روز گرفته بودند و هر وقت بخواب می رفتند و بول ضرر داشته  
 باشد رعایا سرکار را بخواب می بردند و بول می بردند و بول می بردند  
 اگر چنانچه رفت و فرج کو سپاه خوب و اگر رفت باز بول را تقسیم کرده  
 بعد از شش روز گشتید و اگر رفت بول را در خرج کعبه و بقیه ماند و در حرم  
 شواله ماند است از در تقسیم پس می شد بعد از رفتن شواله در شواله  
 و توب باز بر سر خود رفته زیرا بر شواله در حال حاکم خود را لا بشه  
 نصیر این احوال گفته سابق در لام حکومت محمد عثمان حاکم خود را به  
 خود رفته بود تا آنرا از محمد عثمان را به پادشاه و شواله و در شواله  
 که از بقیه رسیده و خود را از طرف خود سرکار که گشت است محمد و نصیر و دیگر  
 داشت و او را با پنجاه نفر حاکم خود که شواله خود را به حاکم که از طرف خود  
 حاضر شریف و حال حاکم خود است از ترس محمد عثمان بقیه از ترس محمد عثمان  
 که شواله در میان این خفا و حقیق که بود که با پنجاه نفر حاکم که از طرف خود

محمد عثمان سه چهار ماه از حکومت ابراهیم پروانه می گذشت چون سرکار  
 ابر خرابه در خوشه و صفات او نمود و خود را ابراهیم پروانه می گذشت  
 خا بیکه کار می کرد و ناچار اهل خا و حقیق و توان خود جمعیت نموده  
 با حاجی شیر عثمان پیوسته حرکت کرده و خود آمدند ابراهیم پروانه  
 ازین مقدمه مطلع گردید چون دید اهل خوشه و خا و در اینجا بودند  
 و در است بقدر مسافت است روز را است امداد این روز می رسید  
 تا چهار روز در دستار خستیا نموده به بخارا می آمد حاجی شیر عثمان با  
 تمام و اهل خوشه می نمود از سبب کان ابر در ولایت خوشه و خا و می نمود  
 و سایر توانایی می شنید بقیه رسانیدند حال دو سال است حاجی شیر عثمان  
 با استقلال در اینجا نشسته است در این اوقات که سرکار ابراهیم پروانه  
 حاجی شیر عثمان پسری داشت دیوانه سانی محالست با پدر که از ده روز خوشه  
 می آمد این پسری در نزد ابراهیم پروانه نام شخصی است از خا و حقیق که در آنجا



خود باز از شمشیر میخواست بخت نموده با نخل از کس از کاشتر که اهل  
 خاقان و درونجا در پیکره هزاران میوزند و دایسته بر سر خود انداخته  
 پیر حاجی شیرعلی را دید که تاب مقاومت ندارد و کشته خود را ببرد  
 رسانید و از خنجر هم چند نفر که خدا آمده بر کار پیر لکلیف رفتن خود  
 نمودند سر کار پیر به تبه کار خود پیر دایسته و پیر میر عالم در کنار خود  
 تا شش حاکم عظیم فیما بین او و حاجی شیرعلی شده از لایحه حاجی شیرعلی  
 مغلوب و بخت پیر میر عالم گرفتار خود بر طرف پیر میر عالم آمده  
 پیر با که فدایان خنجر و سر بر از کس روزانه خنجر شده از آنجا که اهل  
 صدقه بسیار از سر کار پیر خنجر و غارت پشمار دیده بودند که اهل  
 به پیر میر عالم گفتند اگر سر کار پیر با پیر جهان سابق میوزد شمار ما بین  
 فتوید و حاجی شیرعلی را در حق کشید پیر میر عالم با ابای خود متعین شد  
 رطاحت حاجی شیرعلی را لازم دیدید مشار به روحیه و سرسخت

نشانیده و کلاه محافظت سر کار پیر متعین گردیدند و نیز خنجر کس فرستادند  
 که پیر را راه ندیدند لشکر از جانب با آنها رسید و بعد از قوه خود را  
 نمایند سر کار پیر از سر خود حرکت نموده به طرف خنجر که ولایت خود پیر  
 فرستاد است آمده و از آنجا عقبه از تبه و قلعه بسیار گم و فریبی است  
 فرستاد است و مستعد و آماده و به باب در میان قلعه دارد و کس از  
 حاکمی که در ارتبه نشسته بود اطمینان نداشتند او را گرفته و بگریه و کجایی  
 نشانیده با اطمینان تمام پیر حاجی شیرعلی را و که فدایان روزانه خنجر  
 است فرستاد است گردیدند بعد از رسیدن نیز بخت خنجر آنها را  
 قلعه داری نموده او را راه ندادند در یکست خنجر و در خانه خنجر و در یک  
 میگویند و سه سمت دیگر قلعه نیز مستحکم است بنای و جو شده بعد از آن  
 سمت که چهار رخسار منگوش رده آتش بدال و قال افروخته شد  
 پیر که فدایان را از عقبه فرستاده که مردم را نمایند بعد از خنجر



ایر حاکم و نجا از نهار اگر شعله تیراج شده و عوای غلیظی ظاهر شود  
بعد از آنکه خان تیزی بسیار با داری نموده و عوای خود کرده از سگ  
و قوب انداختن ساعتی بهایش گرفت و نهار عقیق نشاند و چند  
روز از خنجر برهم زد و سه شبانه روز و عوای نمودند چون از بقیه دیدند که  
خنجر عقیق است و بعد از آنکه خان عداوت باطنی هر دو داشته اند  
در سکر با و داد و گرفتند در این بین خبر رسید که سمان قول با عوای  
قره قبوز با و از ده هزار کس از جانب حاجی شیرخان بر سر رودی  
آمد و اهل رود و پلستان شده سرکار ایر سعادت خنده عوای با و از ده  
سواران از قاقب از نهار آمده بعد از ده روز و دولت فوعلی رسید  
و ایرایم برودنچی در همین روزهای سابق از سرکار ایر در طلب شده  
که به حاجی شیرخان را بهایش هزار کس بمن بده از دریا عبور کرده بروم  
نماندند اگر شعله از نهار بر سر خنجر سیم سرکار ایر در آب انگیختن

هنوز این روزها رسیده خبر سمان قول و عوای نهار قره قبوز رسیدند  
بمقابل ایرایم برودنچی رفته چون آمدن هر نظرهای و سمان قول مباح  
شهرین و هر سمان ایرایم برودنچی رسید بدون درنگ از آنجا  
روی بمسک ایر نهاد و این قرار عقیق سمان قول و عوای حاجی شیر  
جمعه را ایر در بنی رختی ساخته معاودت نمودند ایر در نجا آمدن  
از تپه را صورت نوعی داده و حاکم محبوس را همراه خود سیر کردند  
و حاکم خنجر هم چنیت تمام با و از عوایه با و کرد و عوای و محمول از  
کوچده بر عوایه با و نمود و به خنجر فرستاد و بقیه را آورنده و مقام  
خنجر را کشید سرکار ایر پس از اجتماع خنجر ماندن سر قدر و صلوات  
روزانه بخار داشتند به بخار آمده حاکم محبوس را نیز همراه آورد و در این  
همه روزها وزیر کتبه خنجرهای بقیام میداد که خنجر و تاشکند شمع شدند  
و خنجرهای خبر را نیز از آنها داشت زیرا که تا عوای که با خنجرهای گمان بودند



همه روزه اخبار را بمن می رسید روز و دو شب بخوابم با چند تن  
 نائب در خانه اشنا بهر سینه بودم معلوم شد که در بطن از سر کار  
 امیر ریخته ظاهر شد احوالات مختلف و سایر خبر و کبریا  
 خودی پیغام داد و گفت رانما مطلع شدم که دو خواه سرکار امیر  
 و خان کدام به خاک سرکار امیر میبرد بخند شوی بود قرار داده  
 چا پازر وزیر ماید و لایت اخصا ط کارشان بگری که احدی از  
 اخبار استخبر نمیشود و از اردو کسی قادر نبود که وقایع نویسد حتی چا پازم  
 که می آمدند بخبر نوشته امیر که می آوردند احوالات از اردو و می نوشتند  
 که می آوردند بخبر وزیر احدی مطلع نمیشود و احوالات خبرش هم است که  
 اصلا خستاری ندارد پیش خود کاری کند مگر از سر کار امیر فاشی شود بر حکم  
 میشود همان را معمول میدارد از روزی که سرکار امیر وارد بخارامند مردم بدید  
 کردند که کلاه استغفار بر دوش میزدند کس بگریه می افتاد کس می خندید و دوی

سادات جویا بد که اول و یخنین باشد پس استبراست و در هر روز  
 سرادست و دیگران که می نمودند و قرار دادند که در خدمت خود سرکار امیر  
 تا از سفر شریف ما در و در این مدت زمانیکه در اینجا موقوف بودیم نه اما  
 مجلس باید کرد که با خودی نظم می نمودند از نظرات سرکار امیر احدی را  
 قدرت حرف زدن نیست و کسی هم می توانستند سخنانی که رود که ناکا  
 او کسی طلب می شد معلوم کردید که سرکار امیر وارد می شود در حیات  
 وارد شدند حضرات اهل مجلس سلام کردند امیر جواب داده بعد  
 دست سرکار امیر را بوسیدند و می نمودند در هر حال مخالفت از آنها را  
 نمودم اول رفقا و همراهانی را با خود نمودند و در مجلس  
 طول کشید مردم مشرق شدند هر کس تیرل خود رفت و در خانه  
 و اسباب و ادوات در قمار و کف روی و کل و شرب و نش  
 و برخواست اهل از بقیه اصلا دخل برده لایستای دیگران در طری



عجب و اینک خوب دارند جلی از حرکت سرکار میرزا بختیاری که در روز  
از روز و در کمانی را پست طوق داده گفتند در روز و در کمانی را پست  
روزه نزد حاجی قاسم طرانی که در این اقدس است نموده که روزی در آن  
تا بدین شش روزه در کمان غرور خود در پیشه رسیده نوشتات را در آن  
مرحمت سرکار میرزا نیز تفصیل نکشت و اوضاع متروار را بکلی  
و معروف داشته مصوب تر کمان که پست پنج طوق کرده ایضا روزه در آن  
نموده اند و نوشتات را شش روزه در مشهور بجای می رسیده اند و در آن  
میرزا بختیاری هم شش روزه در مشهور بجای می رسیده اند و در آن  
صفت الدوله رسید و فرمان حاکم قطع بنده کان ازین شهر یاری و قضا  
را بکثیر تر کمان نیز تا جرمای طرانی که در آنجا هستند داده و الا غلظت فرمان  
مبارک را در داشته بنفودی رسیده چون تعلیم حاکم الدوله را که  
بنفودی نوشته بودند که فرمان حاکم قطع در باب اعطای ایالت بنفود  
نموده اند

پادشاهی است بطور شایسته فرمان مبارک را به سرکار میرزا رسیده که در باب  
نویسند و نف اگر کجاستی باشد رفع شود اگر چه بنفودی دو ماه قبل آورده  
سرکار میرزا گرفته بودم و چون استقامتی در راهی میرزا ندیده بود و در وقت  
ساعت خلاف در خیالاتش بهم میرسد بنفودی او را در آن  
که در شبانه او بی تعاقب شتاول فرستاده که سرکار میرزا عرض کند  
فرمان مبارک از دولت عقیقه رسیده به خود حاجی نیز سرکار میرزا  
شتاول گفت مضمون فرمان چه خبر است که سرطاب و لای بنفود  
ما جدی بناید که سرکار میرزا مطلع خواهند شد همان شب میرزا  
کردم که مبادا واقعه نویسنده قبل از عرض فدوی سرکار میرزا بنفود  
فرمان شاه را محض نموده است زیرا که در انولایت قریب شش ماه  
واقعه نویسنده هر چه بنفود باشند باخار به سرکار میرزا بنفود  
رفته سرکار که گفت صحیح بود و آنکه که میرزا نموده اند که فرمان مبارک را





من بسم جواب کفتم فرمان جهان مطلع بادشاه نوشته بهمانی است که  
به هم شما برید به بدت خود بسم جواب در شاهانه بشوم بطور خوش  
اورا جواب کردم رفت باز حجت نمود که سرکار امیر فرمود که عتقه  
ما این است بچی از هر هفت که سیاید در بدایت اگر کاغذی خبری  
خود میرساند و بعد از آن اگر خبری یا کاغذی باشد به از برای ما فرستد  
خدوی در جواب کفتم اگر قرار ترکستان نیست قرار این نیست عتقه دار  
رزدوی حجت نمود گفت سرکار امیر فرمودند بعد از یک ساعت دیگر سیاید  
و فرمان مبارک را سپارید و پیروی کنید که خبر یک ساعت دیگر منظور  
ترتیب و تغییر اوضاع است بعد از اقصای یک ساعت متداول آمد بسیار  
انفیدی سوار شده روزی که شدم در درگاه جمعی را فراموش آورده بودند  
لیکن در وقت پیرته چهار نفر از کاروان چنان شسته بودند مجلس کار  
وارد شده سلام کرده در جای معین خود نشسته بطریق سابق فرمان مبارک را

را بدم شویکه شهرب سرکار امیر بود و خواست که فرمان را گرفته ببرد  
خدوی استثنائی باو نموده خود فرمان مبارک را بوسیله بدت امیر  
فرمان مبارک را کثرت من ابدیه الیه اینها مطالعه نمود حکایات سابق  
صاحبان انگریز را بر میان آورده بعد از استیصال سرکار امیر فرمودند که  
کتمان بشودم کرد من از اینها مطمن و آسوده فیتیم منجبتیم نیز این را در  
خود نمی دانم و چون خواهش است علیه است و شما آمدید بخشیم  
سپرد شامت در زمان حجت ما خود برید مکه ما هم دوم بدولت انگریز  
روانه میکنیم و فرستاده خود را هم شما میساریم صحت باخاتم شد در این  
که سرکار امیر را ملاقات کرده ندیده بودم که لباس فاخر پوشیده اند و در  
ترتیب بسیار سبکی در بدست بعد از پروان آمدن خدوی هنوز بدولت انگریز  
رسانیده چند نفر از محران و دیده همان جبهه ترس را داشت کلمه خدای  
آورده که امیر برای شما فرستاده معصوم که بجهت خدوی ان جبهه را



بعد از پوشیدن عجب و اندوی را چهارم نموده قدری توقف کرده و گذار  
 هر باقی زمانه فرمودند بمنزل آمدیم تا روز دیگر ملاقات اتفاق افتاد و توضیح  
 مقدمات و استخلاص عیال و یوسف و لطف را هم خلاصه نوشته است چهار  
 بنزد خان داده روز ششم از پنج روزه خود را با مرض اقدسی رسانید بجا می  
 سپرده او هم روانه دار اکمل نموده که بنظر اولیای دولت نرسید این  
 اردان ایمان که از مرآت دایره و شهر سبز و خرم آمده بودند آنها را  
 کرده و فرستند بعد از روشن آنهاست بار دیگر ملاقات اتفاق افتاد هر زمان  
 که ملاقات میداشتند تمهید از استخلاص اسرا و عدم بیج و شرای آنهاست کار  
 ابر بانه بر درین باب میسر نموده جواب صریح میداد و ولایت و عمل میکردند  
 و گاهی فضل صاحبان انبیا را بجا میسازد و کفر و کشتن اشیای با هر چه  
 حاکم بر آن چو آمده عرض کردم نه انتم بکن از روز مشهور میگفتند که با هر چه  
 بسرا بر نوشته است که یوسف و لطف را بکشند فرمودند بی ای برای این

آمده بود تا در باب ابراهیم که این مقدمه بطول انجامید هر چه میگوشتی  
 و تمهید و تدبیر نمودم بنفید شفا و نبوی که رسیدیم کارهای مهمه انجام داد و روزی نقل  
 نموده شفا و دل را بشیوه ایضا میخواستم و در آنجا بخت ابر بنیام دارم  
 که در خدمت ابر عرض دارم و جب و خلوص عقیدت و صفای طریقت محکم  
 است که این مراتب را بر عرض دارم ولی در جانی خلوت که کسی نباشد چون  
 صبح شد شفا و دل مراتب را بر عرض ابر رسانید بعد از روزی فدوی کرد و جانی  
 خلوت چهار فرمود پس از دخول و تعارفات عرض کردم که من تا بحال  
 پشت است که بدولت علیه ایران خدمت کرده ام و نعمت برده ام و حال  
 چندمی که ادراک حضور سرکار بر نموده اشاعت دیده ام سزاوار شدم  
 که اگر نقص به پنجم عرض نمایم تا بحال از جانب اولیای دولت تا هر چه  
 در اعمی باخیزد و نماید است و سبب استخوان فدوی این بود که سرکار ابر  
 در عرض اسم و سنی و اشخاص بدولت علیه نموده و سید فقیر در روز شفا



کریمه و ان جتیم تحیه فیه آجس منما این فدوی زار ظله نسوزد آلا بد  
 لاطله همه خیر زغال اتحاد دیگرگی را در خارج شری لازم است و ثابا خط  
 قوام است و استند است ملک و مت خود را پادشاه سرکار بهر باب است  
 که در کابل است و مردی با بختی رومی در رباطی میزند و با خان از کابل میزند  
 در نزاع و میدان و با جاکم خود نیز همواره در مقام جدال و شکار شیری  
 و اسفند و هم که مخالف و ارادت میزند این خوانی که سر یک دانی در خود  
 دارند و در حق مستحق نیستند این نوع همه که در مقام خلافت و شایسته  
 که اولاد است علیه رومی است قطار را بطله میزند و با جاکم بهر باب است  
 این نوع سلوک نمودید امر منحصر است بدولت علیه ایران که ان شایع  
 در درگاه سلطنت با سمت نوکری و ارادت دارند و با سایر اهل هم حال  
 اتحاد و یکپارگی خوبی که از سخن و صواب بدید یکدیگر مختلف نمیباشد سبب الایات  
 حاجت از قسبل لب و لغت و قورخانه و غیره بجهت است که در حوصله بیج

محکم تاب مقاومت یکیت این است رخا ناعا نعل و خرس و سلا  
 مرد و ساروق و سالار بر منبر غیر و وضع است که سر بنده کی و طاعت پیش آمده  
 هر مکی که از دربار کبکی در صا در شود طاعت خواهند کرد و چنین و لعی  
 که اکنون شما از در حدقت و دوستی در آمده لاف یزکی میزند چون  
 من بنده فدوی که پیوسته مایل با سلاح و لخواهی بوده و پیشام طاع  
 مرتطیع که جزئی است غیام و مقصود اولیای است ماقوت اسلام بگوید  
 ملت خیفه است اینهمه ابا و الفکار میفرمایند معلوم است که منظور اولیا  
 است علیه از این نعمت و زینت آشنانه و قورخانه و غیره بجهت است که در حوصله  
 نیست بعد از آنکه سرکار ایسربار که سواد خطم و الایات اسلام است  
 از مذہب و ملت خود که درین معنی اند و در اصول عقاید متفق و در  
 نایه خلاف اسلام ضعیف و کفر قوی خواهند شد من بنده فدوی است  
 سرکار را در لخواهی و ان پیسنیم که برار اسطق اغان و در سرکار



موقوف داشته حکم نماید که بعد از این از اوقاعی و مصلحت و عامی  
 پیرایون این حدیثین نگردند تا اسلام قوتی پیدا نماید و در امور است  
 بهر سبب آنحضرت را در حال و احوال و امور سرکار هر بعد از نشستن  
 آن مقامات و نظر و تمیز در این مقدمات فرمودند در این باب نظری لازم  
 و تدبیری جائز و روز جمعت باشد تا جواب این مطالب بر وجه صورت گفته شود  
 بعد از آن روز باز این فرمودی در آنحضرت فرمودند که تعیین و تکرار  
 که آنچه گفته و عرض نمودی محض خدمت و عین ارادت بوده است من در آن  
 است علیه ایران ما کزیرم و این کار را زانی میجوید چنانکه که بشود  
 زکات این خیال را از آئینه خوب حوام الناس زدود و جمعی از مسلمانان که  
 نقد داده اسیر غریبه از غلبه و ان گفت که دست از امرای خود بردارید  
 خود بخداید و العباد حکم بولایات متعلقه و قبول اسلام میکنند که  
 بعد از این سبب دشمنی امان اسلام را موقوف دارند هیچ ذمی نفسی را

از امان ایران و ممالک منصرف بولایت فرید و فروخت نمایند تا آنچه  
 مقرر در اطراف و کناف کرد و جمعی هم که در شمار باشند از امان ایران  
 هر چه ممکن شود بقدر امکان از امان بقدر سبب چهار صد نفر مطلق العنان  
 شمارند و خدایم نمود و خود هم بقدر هزار نفر غلام که بی هزار طلا خریدارم و  
 سر باز میباشند رضایقه بدارم و همراه شما روزه سازم چون این حکایت  
 را نایده با کراهه گفت و انتم که اگر تکلیف بیرون از امانیم نخواهد داد عرض  
 کردم که هنگام آمدن فردی با صفیات ادیبی و لب لیس و فاش فرمودند  
 که سحاب جلالت شهاب صفت اللطیف بگویم که اگر سر باز و نوبخانه داشته  
 سرکار امیر را ضرر شود و چرخ صیقله روزه سازند و بماطله و مسامحه نگذرند و  
 بالان فریاد شایسته اسلام ناپه رو خافد چگونه قدرت قیودم کرد  
 که سر باز ساخته و پرده سرکار امیر را برده بشم و اسیران  
 سرکار امیر را جویند هر قدر ممکن شود از امرای مملکت و غلامان و کاتبان



اشکات فرزند عین انکار و کینه بدولت عینه خود بود این غرض نایب  
 دشمن افشا و مقرر فرمودند که هر قدر ممکن شود هر کس که باین بند نبوی  
 که ظلم و جور در آن باشد بمرده برید و کسی مخالفت کند چون بجز شایسته  
 شتر گردید و بپندزی هم سبوبات ادم روزانه کرده و این بدت تو شام  
 سلطان نزد خدی آمد و شد می نمودند و از اسرار القدر رکنیه و شایسته خود  
 خرید و بعضی نصف و ثلث خود را داده بودند بتمه را بپندزی  
 نموده از تجارت و مایه ها داده و در خیاب این که بفرخنده و سر قد بودند از  
 راه آمده و چنان داشتیم و باقی هم از اطراف و هند و سر بخار داشتند و  
 بکنار و کسر اسیر جیب شده چون قدر نیست که از اسرار هر کس که از آب  
 آتوم بکنند لغوی پنج طلا بدهند و از آب عبور نمایند و بقیه سال بکند و بپوشش است  
 که شش نماند از اسرار هر کار هر عرض کردم که بکنار کنان خود را اسرار فریاد  
 که از اسرار از آب گذرند و کسی متعجب نشود بکنار شود یک نام محرم غایت نه

آیت و شش اسرار هر یک از این اسرار است  
 بکنار سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 بود و سحر و جادو و سحر و جادو

از سر کار بر کر شستم که از بخار اسرار ماله و تمام اسرار از آب  
 بکنند که از خدی محرم اسرار آنها شود هر که ام که قدرت و استقامت  
 داشتند مال سواری جبهه خود ترتیب داد و هر کس که قدرت بدشاین  
 خدی جبهه آنها مال گریه نموده و اشک بکنار زن و عیال داشتند بکنار  
 ترتیب داده آب و اعزاجات آنها را چنان نموده تا میر از دریا بکنار  
 روزی چفت و انعامی از سر کار بر آوردند که بکنار در غایت خدی  
 بعد از آوردن صنعت و انعام خدمت سر کار بر رسید و در حضور حاکم بکنار  
 تا چهار جوی اسرار ما معانی نمودند و بپایه بپایه یک که منصب اسرار  
 دارد و باید و پیش روزانه دولت عینه نمودند و لا اله الا الله که شمس  
 و سیرت بدولت انکیز روزانه نموده او و عیال او بکنار و بکنار  
 بپندزی سپرده از بخار اسرار آیدیم بکنار حرکت خدی از بخار او حرکت  
 در آب بکنار بوم شبیه اسرار هر که از بخار اسرار بکنار نموده



بر فرزند و که نیم فرسخ است منزل نموده و سرکار ابراهیم فرموده بودند که شما  
 اندک اندک بروید تا بجای یکت میرا خوراکش تمام شده بشمارید و در آنجا  
 حرکت کرده بفرستادم که در فرسخی سوار است رفتم که دیدم که چهار فرسخ  
 سوار است رفتم که دیدم که در فرسخی سوار است رفتم که دیدم که در فرسخی  
 سوار است بودیم میزدیم در آنجا توقف نموده و سرکار ابراهیم حال را کول عرض  
 موجب سرباز قبول عیال و عید و عید خان داده است بعد از سپردن آمدن آنجا  
 خدوی مادر جمعی خود سپرده که تا ارض اقدس شام و نهار بقدر کفایت بپزیند  
 قصیر به اخص است بدیند همیشه طبع نفیدی پنج شش دیکت نیک را که  
 انش حینه از این بیعت و هر یک که خرمی بکوشن بکند ایند شسته جمع بخواهد  
 از اینرا آهسته بشدم عشق فاشه که هر یک در دهنه دهنه چه خرمی از خند  
 گرفته اند و از قراکول هم بفرستادم که در راهی آهسته آهسته میزدند و در آنجا  
 خرب که از قراکول چهار جوی است منزل کردم تا بجای یکت میرا خوراکش تمام

مخفی شد روز دیگر اول اسرار از دریا گذر نینده آنچه چادر و آهسته میزدی آنها  
 روزی نموده با فرشتا که در لطف آب حقیقه نیند در آنجا میشد و از اجابت آنها  
 از ایند بپند خود خودم از دریا که شسته بپار جوی آمده چهار روز در آنجا  
 کرده بسبب آنکه ایند قافه بعضی از دریا که شسته بعضی بجهت تارکات متطهر شده  
 غنچه شده بودند منزل و در خارج قافه در چهار پنج بود شسته چهار دهنه حاکم آنها تارکات  
 کرده و در پنجم عاشور یک همچو انداز را یک قطعه شال بسیار خوب و در طلاف کرده  
 بر گردنم عریفه هم بسیار زیور نیند که عاشور یک نهایت همانند لری را که  
 او در چون از چهار جوی الام و نهایت به ابله است و ساقش و این نیکو است  
 که در زمان رفق خوش شد ناچار یکم چهار جوی کفیم چون ایند قافه و بفرستادم  
 و مترو دین و حجاج بسیارند و راه به است لابد پادشاه که به وار و کعبه  
 و کلکت و در بفرستادم چه مارا پاک نیند و چه تاز که کعبه و حجاج  
 شده اند نیند تا مردم حمت نمیشد و بر فایت کعبه اول میزدند



عاقبت هر که از قول نموده او را در فرستاد این مردی سیر است و از خود  
مذکر است راه را اینجا ساخته و روز بعد از شش تا که جماعت بخوابد مانده و گشت  
و روزی ششم شب لایق طلع راه رفته روز دیگر به مقام طبریز رسید  
در اینجا او را میگردانیدیم آن منزل را آباد ساخته و او خوشان هم را به دیگر  
مرحبت کرده و به چهار چوبی رفته بود و دیگر در جبهه آمدن مرکب و موافقت  
نوقت نموده روز دیگر به مقام مابرا کردن پست سوار از حاکم چهار چوبی آمد  
نامه از سرکار امیر آوردند که چه میگوید و بنا طلا که در دست توان باشد از پست  
باج غلامان بدیده و نصیب آنکه باج گیر در ایام آموید سرکار امیر خبر کرد  
که سابق سن از هر غلامی پنج طلا گرفته از آب میگذرانیدم بنده خبر از هر غلامی  
از آب عبور کرده و باست پنج هزار طلا از آنها بگیرم و او چون فریاد شد بود  
چیزی نگذردم فرجه شدم بسیار جبر میشود و لا محاله سرکار امیر خبری ای  
من قرار بدینند که از آنها بگیرم سرکار امیر هم کاندنی نوشته و غلامان

شده چه بکنی میگوید و بنا طلا بدیند آدم احدیست حاکم چهار چوبی آمد نزدین  
مردی گفت که این غایت همه حشر است اگر شما پول را میدیدید  
و الا من حالا از سر بگیرم بنده هم بدین روز بان خوش کفتم می بخشم بر چه  
سرکار امیر نوشته رضایقه ندارم و او جویزه سرکار امیر میگوید و خواهش  
میکنم اگر جواب رسید که بکنند و بنا طلا پول را ازین بکنند هر طریقی که باشد  
رضا شدند در اینجا بکفر کمان داده توان داده روزی شش بر کوه آمدند  
مسعود شد سرکار امیر خبری که میفرستد سجاد است رفته بود و غصه دهم  
مستعمل آنکه شاد از لا اوقات و جبرانی باج غلامان مستعمل سخت  
فرمودید احوال همه و احوال همه سرکار میگوید و بنا طلا سر غلامان  
آمده و طلا اگر این پول را از سر بگیرم بنده رضای سرپا داد و این  
زیر که خبر بدینند و اگر از بنده بگیرند طاعت بکنم حال که در پناه است و پول  
و در اینجا جفت نماید و در هر وجه رو بقیم غلامان سرکار میگوید نوشته و در هر کف







در مرد تو نصیر استخوان خرباد و ملحق کردار و در غایت بطور داشته خورده  
 طلحه بر خانه و لغه روزی از این غرض نموده در غایت است را می قاسم تا در  
 در و کلافه مرث او می است قاهره رسید بعد از روز گذشت  
 که خدای ساروق و سالار آمدند که پادشاهی متخلص باغ به هزار قرار  
 چهار طله که چهار هزار طله باشد همه در میان هر دو جا شده نزدیک بود که  
 مشرق شوند نصیر را به است و بعضی دو طلیان را دم بعد از آن روز  
 خورده که حاکم است فرستادم که این چه سفر دارد در کار هر قرار دادند که  
 بچک از این بهر و ناری با جدی باغ نهند و کسی خرچم نهند  
 جواب حاکم آمد که حرف من گوش نکنند هر چه می نهند کسی سن  
 که نهند که برده که کنند نصیب نند نهند خلاصه خفیه داران  
 که بعضی از آنکه خدایان در این باب گفتگو کردیم و خفیه با درون خانی  
 می سپار کوفتند که مردم دست باغ را زنده ای جره و او باش قری

آنچه خفیه در قوه داشت می کرد بکاشی ز رسید افرالا گفتند که اگر خفیه  
 بعد از این در این باب گفتگو نهند شب بر سر خانه او ریخته او را بکیم مال و را  
 و اینجا بخار و احوال ایشان را لغات برده و خود ایشان را بکیم معیتم  
 و مالی بخار را راهی صالحه با جان در کج قرار میدهم خفیه هم معقل فاده  
 و مالی بخار را نیز و همه می نموند هر شب در جانی بودند و قرار دادند که  
 رو هم میفرستیم در این میان هر چند مردم زرد دست و آشنایان فندکی  
 خواش نموند که شمار خفیه غلامان باغ به بند صواب قول کردند بهی کاش  
 است روز در مرد ما ندیم روز هم همان ترخان که بخار است این فرستادم  
 رفتن و آمدنش با نرزه روز طول کشید غایت نامه از سر کار هر چه نهند  
 او که آن معانی ترخان و اوراق حلقه و خفیه احدی از ترخانیه متعرض  
 نشوند و بکند بیار پول هم نهند روز شنبه که هفتم ماه شعبان بود بعد از آنکه  
 ترخانیه کاغذ امیر را خواندند سکت شدند و روز شنبه خود خفیه با کیم



و پنجاه سوار با یک منزل شایستگی آید و در اوقات خوابه هم این  
 قایم فرستد شایستگی نمود آنچه فدوی بخلفه تعارف نمود یک قاضی  
 خوب پنج کبره از کجای پنج کله شد از سی و پیرش یک و پیرش یک  
 و یک قبه نمره براق لغو بهر تیره جوهر منزل تا غنیه خود حجت کرده  
 پیرش را همراه را مال از خرس آمد بعلت با ای که بخوبی چاه شود که در  
 و شب و میزور لا شیط طالع را دیدم تا بر حسن رسیدم خان غایت که غنیه  
 را میکند زانده به بنبار را میرد و سایر در تمام محبت با برکت یک نفره نمود  
 به حکم حرکت چنان با یک قبه و یک قبا و یک کار و جوهر دار و یکدست رتبه  
 شمشیر و تعارف نمود در این میان سبب شکست میرا خوردم نزد فدوی  
 روزه کرد که با یک برات کویه و پنجاه طلا از سرکار بر سر کار بر سر کار  
 ما را حواله باج کبر است مویه نمود است که از باب باج غلای مستقیم  
 رسد حال نخواهد بود ما را از سر گرفته بهید فدوی حواله نمود که در این

برای اطلاع ندایم صدق و کذبش با معلوم نیست سرکار بر سر سر کرده با  
 بنشیند است اکنون این را بشویم که دهم آمد و شد نمود دیدم چوبه  
 مو خطه پذیرفت و فرالا خودش بخاطر این فدوی آمد و هر روز نمود که حق تمام  
 اگر این وجه از غلایان با رند ما بدولت عتبه نخواهیم آمد از اینها مرایست  
 نموده به بنبار را میردیم و تبرکاتها میگویم غلایان را بر کرده اند کبره و توقف  
 نموده بهر قدیمی کردم و مو خطه نمودم که غلایان فقیرند و من از اوقات اکل  
 و شرب و کرایه مال آنها را میدهم و انقدر که شما میگویند صدقش معلوم نیست  
 اصدا پذیرفت دیدم مسنده میشود و هم کار ترکمانان حجت باری نذر و پدر  
 میان به شورش سپارد غلایان سپاره چری نذرند و سبب شکست ما را میدهند  
 و نفیست پذیرفت و هر روز بر نایدن میکند لا علیج تنگ نوشته با و دادم  
 که بسنگ میزد و پنجاه طلا که جرئت توان است بعد از خورد و در اسفند ششم  
 حاجت مسنده و شورش و باز کشش نیت دلان هم همان شکست در زودت است







خرج میدادند فدوی هم از راه آمد و بخدمت امیرالامراء نظام خان  
 رفته بگذشت مانه نزل خود آمدیم حسین محمد بن و امام جمعه و اخوه و اکابر  
 ولایت مکرر بدین فدوی آمدند و حسین علما فضل و امام جمعه نصیر الدین  
 سهرت عظمی و قایل کبری بر جمع ولایت فرسان و سایر محرم  
 از این قلم در سال داشتند مدت پانزده روز بجهت امایش <sup>در ولایت</sup> رفتند  
 توقف نمودیم در زور و در دو چار پاری بجهت اسفندار و ایامی است تا روز  
 العمل روزی که در آن اسرار روزی و از کلاسه نمود و عروضا معوضی کشتم و نیز روز  
 حرکت از این از این چار پاری دیگر روزی در بار کتی در از خودم تاسخ نوشتم  
 چهاردهم شهر رمضان المبارک از ششصد حرکت و در نیم فرسخی در حرکت  
 که تعلق با امام جمعه و در دو چار پاری حضرت همراهمان که آمدند و ایامی است  
 اسرار خور و یوسف و لف پاری و قاسم الو العاسم در نزدیکی چار فدوی  
 زدند در ساعت غروب مانه علما فضل و سحر بدین آمدند و بخدمت

بمقرب ایشان حسینان نوشته که یک طاهره شال اسپار خوب با چهار کوفه  
 و چهار شیشه آب معجونیه و ایام یوسف و لف پاری بفرستد ایشان نیز فرستادند  
 چون قدری احوال مشایه ناخوش بود و قدرت آب سوری شد  
 نهید وی کس نزد سرکار حسینان در مسافه سخت روانی بجهت سحر کشف  
 و طرهای سخت از شکستگی گریه نموده شب پانزدهم تمام در ساعت غروب  
 از شکستگی روزی شریف لای شوم از این نزل نزل آمده و از وقت لای  
 شدیم در کار و اسرای در بگور و از نزل نموده حضرت همراهمان خوش  
 نمودند که بجهت خسته ماله میگردانیم همان روز در دو چار و ایامی است  
 بدین نهیدوی آمده و شب هم و مانه همانی از ماکرت و جبر این  
 و ایام ضایع نموده بعد از صرف غذا از قصه خوانی کرده و عابدی  
 علیه نموند روز دیگر نیز جاسکوارش حضرت توقف مانه اولی است  
 نیت در حرکت نزل نزل تا سحر و در آمدیم بنی سرکار سحر و در سحر



نود و نه است همانند لای را کبابی آورد از استقبال و غیره کوتاه می نمود  
 چوبه حرم است اینجا از اخره ولایت باستقبال آمده عایشان محراب  
 چای پر که از جانب حرم علیه نفوذ فرمان مبارک و تعلیف خاتون  
 اعظم اکرم دلم مجده در باب غایت و احترام حضرت سیدالانوار  
 و اظهار رعایت و مکرمت نسبت به عیدی فرموده بود در نهایت کرم  
 مقامات با وجع سهواً نمودم و در روز حجاب حاجی سید علی محمد <sup>در کربلا</sup>  
 بدین انقضای آمده هرگز زبانی در باب جهان کردن نماند  
 قبول نمود و کردیم حبس کونین حضرت در سرباز توقف نمود  
 از شب گذشته روز قریه سود فرستیم در کنار آب و مایات چادر  
 سه ساعت بصر مانده از خود فروزان شده از غریبان اول طلوع  
 صبح روزه محاسن لای کرده مجده ما جایت که حبس العیاشی <sup>در کربلا</sup>  
 دلم مجده ای که مرحوم شریف خانی قلمه سا کرده و کینه <sup>در کربلا</sup> چوبه خاتون

حبس اکرم محمد تقی خانی قایم سید لای که در کربلا در کربلا در کربلا  
 که بعد از قطع دیوار آن شمع شود و در برج بزرگ هم از بنای محرم <sup>در کربلا</sup>  
 در اینجا است و قاتل بجهه ما را دیدیم در چرخ کار که لای که بود قدری است  
 جاری شده و لای مبارک که جابر زرع نیست لیکن مرحوم شریف خانی <sup>در کربلا</sup>  
 اسفل و خرم ابا و قاتل است که مرحوم جابر استیضاح نموده پارسا گشته  
 زرع نموده و مستعدا پرتو خرد در کربلا سرکار حسین بنی فاطمه <sup>در کربلا</sup>  
 موجود است و حجر مارا بدست بارید نموده و در وحش لای شدیم در کربلا  
 محاسن ابا و چند چشمه است مشهور چشمه کرنی و سابق بر این آبها تر حال بود  
 خبا جابر است هرگاه در اینجا قاتل کند شود و قلمه نماند چوبه خاتون <sup>در کربلا</sup>  
 و پرتو در درخت خراب شود آنچه این عیدی دیده لازم داشته <sup>در کربلا</sup>  
 در در در محاسن ابا و در کار و نسر و نزل نموده از اینجا حرکت نموده میان <sup>در کربلا</sup>  
 در کربلا قلمه چادر زرم سید علی <sup>در کربلا</sup> ای که در در قلمه نزل کرده <sup>در کربلا</sup>



در آنجا سکنه دارند یعنی میان دشت و سرزمین مستعد دیدیم در آن فرستاده عیسی اباد  
در کاروانسرای الهاک تعمیر نموده جناب ابرار عظیم دایم محله قهوه تازه باشد  
ششیا چهار روزه از شام دارد و سرزمین عرض ششول کار میباشند آب نایب  
الهاک را نایب طاق زدن داشتند نصف آن را طاق روزه ششول کار میباشند  
آفات الهاک که ششول کار میباشند و جدید الفیاست قدری آب ریخته  
شده ششیا بقدر در غوطه بزرگشته خواهد شد و از میان دشت اول طایفه صح  
سوار شده روزانه مساجی شدیم در زید که در فرستاده مساجی است قهوه بزرگ  
جناب لایحه الله تعالی نباشد یک عراده توپ و چند نفر توپچی در آنجا  
دارند و همچنین بقدری فلول در آنجا مستعد دیدیم در میان کاروانسرای  
نزل نموده نهایت عزت و محبت بخدمت اعیان کرده عیسی قهوه  
سرگرد عجم بدین اوج زدی آمده عیوه و لغزاف بخدمت حضرت زاده نموده  
سه ساعت از شب گذشته روزانه شاهرود شدیم در شاهرود با همراهمان

آب چادر زده نزل غیوم حب و خورشید حضرت میزبانیم در آنجا نوش عیوه  
مغرب اوشان سلیخان قیرو عیوه محمد قیوان ششیا با عیسی از عیسی و قهوه  
بدین آمدند مدتی در آنجا بودند قیوان سرگرد سلیخان و محمد قیوان در باغچه  
مخارج عرض راه کهنه شده انقیدوی ساینه را گرفته بطوری از نیم گذریم  
بعد از رفتن حضرت عیسی از آنجا شاهرود و بطام آمده از راه رضایندی از  
حاکم خود نموده در این باب عریفه هم عرض کرده اند صبح طلوع شد از شاهرود  
حرکت نموده در ده قله در سطح حونه نزل کردیم اما در ده قله استقبال نموده  
و لغزاف بخدمت حضرت آوردند از آنجا حرکت و از خارج راه ششیا نزل  
برود خانه و کاروانسرای چادر زدیم تا رفت قهوه اعیان آوردند با قهوه  
قهرمان مرحوم همیل قیوان قهوه زدی جناب سرگرد محمد رضای محبته و چند نفر ملا  
و سادات بدین انقیدوی آمدند روز عید خطر نموده که دارد و در میان شام  
حکایت تازه نموده که قیوان عرض باشد از آنجا حرکت و در حرکت اباد



کجا ریاخ چادر زدم عیال حسیفان دلم مرحوم سرتاب خان باخچه نذر از او  
 بدین قدوی آمدند و میوه تعارف آوردند سر رحمت از شب گذشته  
 از آنجا حرکت در راه بود در کاروانسرا منزل نمودیم حسب حکم خان ایدر غلام  
 مرحوم شریف خان قلعه دماغی در آنجا بنا نهاده ولی با تمام زینت و کاروانسرا  
 خوشه هم آباد است آب بسیار خوب دارد در رحمت کتی در آنجا میبود طبع  
 که بسیار سرد بود از آسمان حرکت حضرت ایمان از شده بسیار خجسته  
 واده و خانه نمودند خود و ادوهای ایشان ماری نمی کشیدند نظری دارد  
 شهر سمنان شدیم نواب سیف الله میرزا بشیرزاده رفته بودند عیال از آنجا  
 خان باکد خدایان و محال استقبال نموده نهایت عزت و حرمت کردند نواب  
 شاهزاده قمر شاه زین العابدین خان نوشنده که پدر سخفرت حرکت کنید  
 از خدایات و سوریات هر چه خواهند بدهید چهار دوره از خدایات کرم  
 یکی از بابت آسمان و در دور وقت سمنان و کمی هم از بابت آسمان

در خانه نواب سیف الله میرزا نموده جناب حاجی میرزا عسکری بدین مهندسی  
 آمده در سمنان نهایت خدمتگذاری را اهل آورده در سمنان چاهاری از آنجا  
 دستور اهل دور و دور در کاه خدمت نموده حریفه اهل شدیم و از آنجا  
 منزل نبردی آمده تا وارد پشت شدیم از آنجا حرکت در راه سقراط کردید  
 در یک فرسخه نواب شمس العوام نظام مرثی خان را به استقبال کشان کشیدند  
 حاجی از غلام شمسیتان و عثمان استقبال نمودند و از جانب نواب اسفند عیال  
 ما وینان حاجی از غلام حاجی و از محال ولایت عیال محمودی که شرباب بود  
 و از آنکه باخچه مدیک به استقبال آمدند باین حرکت و صلابی و در کوه کردید  
 حضرت ایمان را در خانه مرحوم موسی خان که بختبانه می کردی خدمت کردیم  
 اما توصیلات نهایت دلیله و خوش کنی کار آمدن شمس است اما  
 مالیات دلیله اطااک و تسکلات کار انصاف صحیح حریفه ولایت نصف  
 و یک مال رحمت نصف که حریفه نصف از آن حریفه مال خواهر کمال حاجی



کند نیاز به این نمیدهند و این بعضی دارد در زمان قدیم هرگاه  
بسیب خوشی که باو عارض شده بود بخوابه می جو یا رنزد کرده بود تا بر  
قدردان شاه است نصف آن از سادات جو یا باشد از آن تاریخ بکمال  
جمع سلاطین کنار او ایستاده اند چکبخت گزیده اند و خواهند کرد  
اما آنکه از برای رعیتی که بهایت باو شده اند بکشد و بخواهد بکشد  
عواقب است از دراز طایفه نشان که بجای رسیده اند و معاینه این منافع ملی  
افزایدات کلی دارد و این مدخل این خارج گفت نمیدهد هرگز در زمانه پادشاه  
بیک تومان یافت نمیشود بطوریکه این فساد می دیدیم چه برایت کثرت و شال  
و قران بازار آورده فروخته حتی بعضی از آنها بهایم که سرکارند بکمال  
اقتضای شایسته ای روحا فلاحت و سوده این مدخلی سرکار بر مردم  
حرور شده بلا حمله بازار مرده فروخته و قهرا اندام نه شده بهیچ  
فروخته خود را از مصرف رسانند و از عصبه منافع پادشاه بکمر است

که از کتاب ترجمه جا باو عاید میشود و اینجا که از کتاب مقبر رسیده ام که در عرض سال  
چه بار و مال که در نعمت قلم در دلی باید و بهار نعمت که بدو عارض و این مجمع  
کصد هرگز نتوان میشود از تمام در این اوقات هر کس که خوشی یعنی در زیست  
با وجهه منافع میدهند از قسط جهان با ایمی و چاه رفاه هم خوشی باو می باشد  
سودی نعمت و انعام آنها در این اوقات آن که زکوة بدست و ترغیب  
که دسم وزارت با اوست باشد اما در باب شکوگی پادشاه اگر خواهد  
فتون برده باشد در خزانه داری نیست مصرف فتون رسیده باز کتاب  
قرض نموده با بعد ما پس میدهند اگر کتاب رسیده اند و دارند میدهند و الا  
نخواستند بشته نمیدهند مایه فقر را پادشاه نمیشود و چاکه بعد از قرض خودی  
تجه روشن بر سر خجده خوانسته و کتاب ترغیب کرده که حتی بدهد و اما اگر  
از کمتر بر اینها باید اوقات پادشاه خواهی از رعیت و کتاب سبک و این  
خواه دارد و پول و خبر و این هم بگویند و اینم درده سال بازده سال اگر افتاد



پشتمن میگیرند امسال که هندی در آنجا بودیم که سرکار امیر بر سر خجسته  
 از شرف بوزیر نوشتند که حواله بدو دیگر دو هم لشکر کارا و قومان مانی کارا  
 حواله نموده بکشد بر کاروانان فاعله تشریف روزه گرفته و در راه شرف نموده و کارا را  
 در تقیم پول گرفتن هفت تومان حساب میکنند بهر معنی که در حدیث پادشاه  
 روزه سفر از بهایش از چند روز طول بخوابد کشید اگر پادشاه روزه بشود  
 نابد همسایر نذر و قشون مشرق میشود چش کردن باشد و بهر جهت خورده  
 پادشاه در این مرحله غلطی ندارد در میان خودشان بگویند بفرستد و پادشاه  
 از خوار بیکه معلوم شد سرتیرو در این رست و از آنچه خودشان بیان میکنند  
 بگویند بخوبی است در رگستان به لشکر و اعداء هنوز وجه لشکر خازنم و خود  
 همه همین احوال دارند اما این هندی در این قید مدت این سینه را بفرستد  
 خنده ام و ما بنگاه گفتم این حکایت را که در رگستان بخوابد بفرستد  
 بلکه این از به نصیحتی سلطان و به اوصاف قشون است که ملوک و سوار است

ندارند تسمی از هر وقت تمام شده ناچار به طفرق شوند و این حکایت را  
 قدیم الا ایام متداول شده از اسخره بخوابد جمع سر کرده کان تقدیر نمودند  
 اما در واقع حق گیری هفت روز بیشتر می باشد اگر گرفته شده خوب و الا نیست  
 حوام میدانند خود این هندی حکایت حواله هزاره را بفرستیم و در آن حواله  
 دیدیم که تشریف روزه نکرده اما قول کارا آنچه از دهانی فاعله  
 کردم و قشون در حدیث اولم نیست بفرستد کس بدینند سوای قشون که برانی  
 بر آریا از دلا بجا سید از ده حال که می میدانند و گاهی میدهند انهم مدخل  
 میشود که در این احتیاج پادشاه نمایند تقدیر تشریف روزه قشون که از دلا بجا  
 از شرف بفرستد و از شیرین و بیخ و میخند از دهانی و سیر در ده و هزاره چار  
 دلا رست بر روزه قشون موجب خود از آنها همان بفرستد و دست فرستد  
 است که مدت نشانی است حدیث قشون تشریف که سابق برین نزد پادشاه  
 از دهانی بود حرار کرده بکار آمده سرکار امیر لودرا کفای کرده است نظام را



قدام الله آنچه تو بجای آورده دارند که حرکت نکند از تو بجای بماند  
 و توب شان زده باین است و هست توب بشن باین که کلا و در عراده توب را بکنند  
 و اند در عراده اول خوشی عراده توب برده اند و در عراده سب و در عراده  
 که این قدری بودم چهار عراده بریزند از تو زده معلوم شد و این در سال که کلا  
 این کار را بخوبی و نه از سب و محمد رخت باطنیان همین نزد تو بریزند و توب  
 و همین حد بقدری تریزی او را برده و تا کمال پادشاه کنار او چنین کاری کرده  
 آنچه حاجت سرکار این کار را جان خود و دشمنی آنها که سال شایان تو بود  
 خود و دلت وسیع است یک سمت آن تخت می کشد که اول خاک را نظارت  
 خود او را در آن سر از بزرگ و کوچک دارند دارند که خود اندولایت مانا و تر  
 و بزرگتر در بدو خست آنها با حجت از باب هایت لغت و اول این  
 حرکت نه نیست باین نوع که عینان خودی در کار این کار را که عینان  
 و ولایت خود و کار را خد قلم دارد که از او در تو و حق می کشد و در

مایه و آنجا بود در قیام لایم که پدر و جد او شب با تو بغیر خزان و در راه پیری  
 می کردند همه از ذات سطح و منقاد ایشان بود تا لایم شاه مراد که یک جان نشود  
 است خوشن گرفته با او بنا بر مخالفت نمود همچنان با بر حیدر و در طرف با خان  
 هم مخالفت کرده در این سانیه و پادشاه را اولد کرده و هر سمت حش  
 و تا ز میگرد تا محمد حرم خان پدر محمد عینان خودی و بر حیدر که پدر بر شد  
 با هم عینان گردیده که رحیم خان را تمام نمایند شرط گفته بعد از تمام کردن محمد  
 ولایت را با او شراکت نعیم نمایند بعد از آن هر جانب لشکر کشی نمود محمد  
 خان را در سانیه تمام کردند و محمد رحیم خان و شکر شد دست محمد خان کشیدند  
 ولایت را حجب شرط محمود با بر حیدر نعیم نمود تا قریب اوانی  
 در باطن محمد عینان با بر حیدر هم به بیوه شکر کشید و آن لغت و ولایت محمد  
 که از تو و ذوق باشد و در تمام بر حیدر حجب نعیم بر حیدر رسید و کشته شد  
 ساخته و سه سال قیام محمد عینان و بر حیدر را بهی و کشته ترنج بود و دیگر در راه



میگردد تا سال قبل که سرباز و تو ساجده عبد القدر خان تیزی خراج کرده  
 تجویک عبد القدر خان سرکار ابر بر فرق که ولایت بقدر ابر سرباز است  
 ضبط کرده بود رفته و آن قلم را تصرف نموده یعنی کوتوالان قلمه فرق قلمه را  
 دست دادند و قلمه اردو تپه را هم بر فرق توب گرفته بودند که آن محاسبان  
 و سربازخانه و قلمه گیری را ندیده بودند و عجب ریاوی در دل آنها افتاده بود  
 بقدر ناپا مشقت هزار طایفه از شمال و قناریات تجبه سرکار ابر سرباز است  
 رفت داده کرده فراموشی میکنند که این ولایت کمانه ای در تصرف ابر سرباز  
 باشد سرکار ابر هم مرحت کرده از اردو تپه به کنار اسیر و عبد از و شده دیگر  
 محمد با محمد بنیان جعیت کرده بر سر اردو تپه و فرق آمده اهل آنجا محمد بنیان را  
 میخواستند بچه بردن آمده باو خدمت کردند سرکار ابر نیز مجتهد حرکت در بر  
 از آنجا رفته از دایره توب و سرباز خانه مایه قلمه کو پیش آمده ابر هم محاسب  
 اردو تپه نموده سید نفیر در اردو تپه و در لب نهر فرق کشته از آنجا سرباز است

محمدی هم از دایره گفته مدد ابر فرق و اردو تپه گرفتار شوند و از تزی توب  
 و سرباز که ندیده بودند چندان کشید که محمد هم معشوم شد ابر محاسبان  
 نیز کرده چهار صد نفر محمدی را کشید از خجده تا خود چهارده فرسنگ راه است  
 مدد تپه نزل فرستاد اهل از جانب سرکار ابر نیز در محمد بنیان رفت که صلاح  
 صبح پا کرد و با مسافران قلمه در ابرم ادم معقول همراه خودت باور ما و کشته  
 را نسیم تو تا نیم در باطن با اهل سپردند چنانچه بتوانی سپرد بنیان را با ابر سرباز  
 که وزیر است همراه باوری بسیار خوب است که قرار صبح ما به خودیم داد  
 بعد از رفتن ابر با محمد بنیان سنجید صبح بر خود را بشکرت و خوش بماند  
 بسیار از قبیل نقد و بود و شمال بقدر ناپا هزار طایفه روزه نموده و در فرستاده  
 سرکار ابر رسیدند احوال قناریه ضبط کرده ابر محمد بنیان و لشکر قوش بجا گرفته  
 با ابلق روزه خود شدند سرباز و تو کمانه و عبد القدر خان معوض شدند بکنش  
 خود را نقد و حرکت نموده کاری از پیش رفت احوال محمد بنیان قرار نموده



شرف خود تحریف سرکار پیر در آمد مهر عیان بنمکان خوار نمود. لویی از کربلا  
خود سرکار پیر عرض کردند که اگر حکم بفرماید ما سروریم و مهر عیان را در کشته  
بیاوریم پیر عرض نمود آنها رفته و نمکان مهر عیان را با یک شمشیر کشته  
سرکار پیر آوردند سرکار پیر و حضور حکم بفرمود مهر عیان و مجموع نال و آوا  
و مهر عیان را بفرستادند که یک زن خانه لقا را بعد از چند روز  
خود او را بر روی خود به کنار آورد و طعنه ساله از مهر عیان که در دست  
زن خنثی در جای دیگر بود که کشته شد و حال در خانه و ستر حاجی پیر را  
غلام بچه و مادرش کبر است و حال شش سال دارد و او را انقدر می دیدم تا آن  
زن مهر عیان که بسیار وجه بود سرکار پیر را دید. مادر او که دیدند که  
بود از فرار کشته مهر این پیر سرکه خود و سرکار پیر کتبه جان ضیفه و جویه  
در دست سه ماه هر چند سرکار پیر با پیان ضیفه شد کتین کرده عیبت او را  
گشت و لویی کتبه خود محضی در بدایت عرض شد آن آقا که در کتبه

سجده از او شکر است از کتبه هر صد راس میفروشد هزار دینار پول از کتبه  
و اینچنین بالا میرود تا آنکه هزار در بابت زمین و اموال و لوی که حاضر باشد  
از کتبه وجود و جز قضا هر دو من سر من باید بدو این میدهند از خواری  
و از نان و تخم گاو و گوسفند و سایرین هر سه من تخم نمیکند اما آقا را کار و کار  
هر چند طلب طلب نمیکند هر چه باشد و هر قدر باشد و از آقا به استقامت دنیا  
بدو این میدهند و از انصاف کتبه چیزی نمیکند و از آقا به ملک رعیتی را  
و نیازی نمیکند و از باغات آقا به رعیتی چیزی نمیکند و از باغات حاضر  
ما پادشاهی طلبی که هر چه باشد هر که توجه بفرماید و هر چه پیر را  
با پادشاه میدهند این احوالات از آقا بهایی که در آنجا احوال و ملک و باغات  
میکند و پسند و میخشد از خودشان هم که از کتبه باشد بگویند و اینچنین  
گفته اند اما کتبه و مضمینهای و توفیق و سعی مناصب در آنجا و سرکار آقا  
است که عرض میفروشد اول آنکه در آن فرمان و پادشاهی را بگویند و اینچنین







که خزانه دار با محرم بوده باشد از دسترس شغال میشود که منصب وزیر دولی خارج است  
 سر و کار مجموع خارج و داخل را بدست لایحه شغال بالا میرود هر روز در پیش  
 طوبی با پادشاه میشود اما لایحه منافع پادشاهی از مملکت اخراجت میشود  
 او و خیال او در کار و شربستان از خزانه بیرون دهند و پادشاه شغال را سال  
 سر و کار قان از همه حقه خزانه خارجی را بکشند و دیناری از این وجه بحدی بماند  
 مدافع مملکت پادشاه بخارا از خارج و داخل که شغال رده اند بگوید این  
 که ولایت است و مجموع ملکه و ولایت است از این همه سر و کار قان بماند  
 از اهلک رقیب مملکت که در باب است دنیا را پادشاه بکشند و مجموع ولایت  
 موجب و آب نوزک نشود اگر کفاف نوزک نشد از ولایت بنیاد الدین  
 چیزی میدهند خانه حایت و همه در لایحه دولت دنیا به هر روز مله میشود  
 زکوة منته که از زوای زکوة که بزرگواران از دراز لایحه زکوة چنان  
 کشان چند هزار طلا میشود زکوة حقه که از زکوة کاشف و خود سایه زکوة کاشف

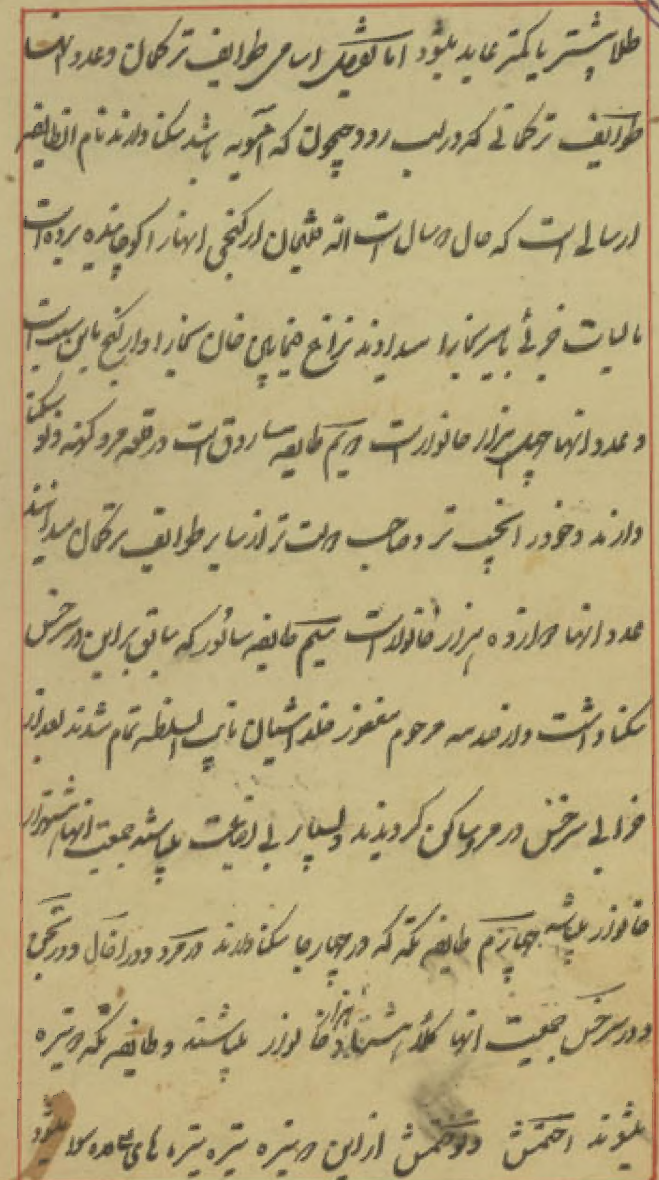
و هر گاه فرج از این همه دست در طلا میشود که کلاه شفت هزار طلا از همه عاید  
 این بخارا از باب زکوة میشود جمع منافع و مدافع مملکت بخارا با توابع و موقوفات  
 و مالیات و ملکه سیصد و ده هزار طلا است اختلاف مازاد اما ولایت بخارا  
 که در اینجا بکشد و دارند که هر در مملکت بخارا و کاشف خطا حق نمیشد نام ولایت  
 قره قیور است مجموع از این اذینک محبوب میشوند در سال خواجه ایالت از باب مله  
 و موقوفات با این بخارا میدهند کامی بچ غنیدند اگر سفری بجهت سر کار بماند  
 اشد و از این اموال بخارا غنیدند و بسیار صاحب دولت باشند از دراز مشهور  
 شغال ملکه هر روز فافور میشوند اما حکام که زبان بخارا را ققان بکشند  
 غیر مله بچ از بابیات اهلک مله که مله بانه بشد نمیکر میدهند از ولایت  
 خود در سال و دفعه پادشاه از مله بانه نوزک که زبان بخارا را موجب جری  
 و بقیه بانه بقیه صفت عاصه از زوای پادشاه بکش که نوزک و توقوز بکشند  
 میادند بچ ایالت ملک بقیه آنچه بعد از مله بانه نوزک و بکش بماند اگر چه بخارا



هم نهید هر چه بنابر ان حاکم در عرض طلبا به خود برسد لید در کتاب قانون حیات  
کشیدن نیت هر چه بخورد و هر چه برسد احوال نمکینه انا کوکرا لافا که  
قره نوکر باشد اگر آب او مرده باشد برقیه تی سر کرده و یکم سفر چای طلای  
پول سید نه در ماهی در مغرب طلای پول سید نه سفر انما هم از چرخ نایه  
طول نمیشد سر کرده را که بی از طویه سر کاری آب سید نه انا که یکم  
سما را با جمیع مملکت را بر آب میکند بغیر ان رودخانه دیگر رودی  
سودی را با یکی چهار جو که استویه آب برسد لید و دیگری نیت که یکم  
نیز از بند بر بر میاید که مشهور است جناب امیر المومنین علیه السلام بدو است  
اما سرچشمه ان آب که بخار او قواقع ان میاید رود زرشان است  
که طلای از او گرفته میشود سرچشمه رود است که از خاست که رود زرشان در بخار  
از استویه جدا میشود این رود زرشان در بخار از او گرفته میشود و در کوه  
مسکند که انکو شکش طلای لا حور است رک طلای در میان کوه بقدر طول کوه است

و عرض ان رک طلای شش ده نوح است شب در زرشان شب سید خسته  
که دست ان نیت نه از ناپن نه از ناپن این رود زرشان در بخار  
دانش کوه از رود استویه سوا میشود سید سابلای تاشکند که پاسی تحت آب  
باشد و داخل شهر مای خود است از تاشکند کوه کوه ساید تا سید ساید  
و این سببه شده و این سببه است در کوه شهر سید و از شهر سید ان سببه  
پست پنج فرسنگ است و حاکم شهر سید را ولی انعم میاید اطفال و کفای  
امیر سبزه ان نمکینه چند دفعه امیر سبزه را جمع نموده بر سر شهر سید را  
از پیش نبرد اکمال با یکدیگر میاشت و اینند مجموع محبت و از شهر سید  
کس بدیش و از مردمان رشیه نسبت با برکت سبزه در زرشان  
طلای از رود زرشان آب رود زرشان از قریه زنده میاید که قواقع  
سما است در انجا طلای از رودخانه نمکینه باین طریق که پست کوه زرشان  
در دم آب که از او حوزو طلای باین جمیع میشود در عرض سال بخار ان سبزه





*[Faint handwritten notes in English at the top right:]*

*uncat*  
*new ad part*  
*isnt or part*  
*il's are etc.*

*[Large handwritten Persian text:]*

ای کرم نابینا که  
از غم خیزد که

*[Smaller handwritten Persian text:]*

و من نشک ز جفا  
س از هم که کل دی بدی

*[Table with Persian text:]*

رقعه ای	نه	کوت
صفا	ع	سا
اوکل	بیج	سیر
در اثره	اراکام	فیدل

*[Handwritten Persian text below the table:]*

هم در آن حال  
مسرت گزینی ده مرد

*[Handwritten Persian text on the right side:]*

ای کرم نابینا که  
از غم خیزد که

*[Handwritten Persian text at the bottom right:]*

ای کرم نابینا که  
از غم خیزد که





Handwritten musical notation on aged, stained paper. The notation consists of several horizontal lines with various rhythmic markings, including vertical strokes, dots, and wavy lines, typical of traditional Arabic or Persian musical notation. The ink is dark and the paper shows signs of age and water damage.